

تجلی و وصال

«الهی کسری لایچهره الالطفاک و خاناک... و غمتی لایسره الالوصلک، ولوعتی لایطنها الالفاؤک، و شوقی الیک لایسبه الالظیر الی

و جهک، و فراری لایقریبون دنوشی منک، و لهفتی لایسره الالاروحک، و ستمی لایشیه الالطفاک، و غمی لایزیده الالاقرباک...» «الهی

کسرو نقصان مرا چیزی جز لطف و عطیات تدارک نمی کند... و حرارت اشتیاقم را جز وصالت فرو نمی نشاند و شعله

سوز و کدازم را جز لقیات خاموش نمی کند، و بر آتش شوقم چیزی جز نظربه حالت آب نمی زند، و دلم جز با قرب تو

جایی آرام نمی گیرد، و اندوه و حسرتم را جز نسیم رحمت زایل نمی کند، و دردم را جز تو بهمت کسی شفا نمی دهد، و چیزی

جز قرب تو غم از دلم نمی برد.»

(مناجات غمده مشرّف * مناجات المستقرین)



از دلم بردار این کرد ملال شتی کن کار ما را با وصال

گر دو صد جلوه به پیشم دم زند جلوه می تو جمله را بر هم زند

من ندارم جز سر دیدار دوست گر غمی دارم فراق و وصل اوست

بجو بلبل در فراق گلغزار بی قرارم، بی قرارم، بی قرارم

حضرت اساد

#. عزیزا خداوند خشونت ماده را با تجلی جمال لطافت بخشیدتا همین ماده
آینه پرتو افشان جمالش باشد. مرآت را منگر، پرتو جمال را بنگر تا کلّ عالم
پیاله آن ساقی گردد و عکس ساقی در ساغرت هویدا:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

نبینی که ماده بی جان را حیات بخشید و جمال و زیبایی داد تا جان سوختگان
فراقش را در این غم خانه تسکینی و ریش درونشان را مرهمی باشد. و از
طرفی با این دانه در دام عشقش پایبند گردند و به سوی اصل و مبدأ جمال بال
گشایند. (عبادت عاشانه ص 45)

. در تفسیر آیاتی که ملاقات و مشاهده پروردگار برای حضرت موسی(ع)
مطرح است آنجا که می فرماید: « لن ترانی» مرا هرگز نخواهی دید چون
درخواست چنین است :

« قال رب ارنى انظر اليك » گفت: پروردگارا بنما مرا که بر تو بنگرم.
خود بود می خواست خدا هم باشد لاجرمش جواب لن ترانی بود.

(همان ص 249)

. جمال يوسف با زنان مصر آن کرد که دست از ترنج باز نشناختند که آن
گونه مسحور جمال بودند که نه زخم دست را درک کردند و نه چشمشان خون
دست را دید. تو نیز:
(همان ص 252)

کرش بینی و دست از ترنج بشاسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را

. باري چون دانستي « انا لله » چاره جز اين نيابي که آرامش جاننت را در
« انا اليه راجعون » داني. وگر نه به هر سوي که خواهی خمارت را درمان
کني ساغرت از آن صهباي ناب خاليست.
(سأغص ص 12)

. #

نمادی عمرم به پایان می رود آرزوها بر سر جان می رود
موسیدم شد ندانتم هنوز کآخر این دردم به درمان می رود
با پریشانی چه مویس ساختم کی پریشانی به سامان می رود؟

نی ره آوردی از این راه دراز دست ما کوتاه و دامن می رود
 در سرایشی که عمری تا تخیم جان به محل، محل آسان می رود
 زان تجلی کز رخ یک سخط تافت خان و مانم بر سر آن می رود
 جسم بی جان، پای خسته ره دراز دل به دلبر، جان به جانان می رود
 کیسه بی توش و دل بی آب و تاب بی توان پا سینه مالان می رود
 کی روا داری کدایی این چنین دست خالی خسته نالان می رود
 تا کشودم دفتر تقویم عمر فرودین و تیر و آبان می رود

(حضرت اساد)

در آیین وفا جز صفا نباید؛ روترش کردن با محبوب جفاست. اگر جانان هجران پسندد گو هجران باشد و اگر وصال پسندد زهی سعادت؛ به وصل و هجرانش هر چه خواهد خشنودیم.

(سأغرمص 57)

. خوش حال آنان که در چشم قلبشان جز تجلی حق تعالی نیست و هر صوت را جز یاد او در گوش جانشان ره ندهند.

(همان ص 81)

. چگونه است که چون خورشید طالع گشت شمع را خاموش کنی؟ چون حق بر دل بنده متجلی گردید الفت های با غیر، ازدل رخت بربندد و نظر جز به او نباشد.

(همان ص 120)

. اگر همای خواهی باید بدانی سفر قاف در پیش داری و اگر طاووس، رنج هندوستانت باید؛ ولی هدف از همه اینها برتر است؛ لاجرم عزم جزم دار که به ذات مقدسش هدفی والاتر از او نیست. و رنج راهش هم گنج است.

(همان ص 215)

. ای عزیز از آن دم که فرمان « اهبطوا » رسیده است و آدمی از ساحت قرب فرو افتاده، لذت وصال را نیافته. گروهی آنگونه محبوب ماندند که آن ساحت را فراموش کردند. خوش می خندند و خوش می خرامند. ولی آنان که لذت وصال او در کمون جانشان هست نمی توانند با این دیار مأنوس باشند. ای عزیز تو از کدام گروهی، آرمیده با خاکی یا اهل افلاک؟ دل با جانان داری یا با این جهان؟

(همان ص 23)

. در تجلی گاه جمالش موسی ها بیهوش اند و علی ها خاموش. (تخلی ص 11)

#. ای خوش غم عشقتش که در دل گرمی زاید و ای شاد گریه وصلش که در
شور زار چشم، گل‌عذار دیدار رویاند.

(تخلی ص 43)

#.

ای مبدل کز گل آری گل‌عذار وز زمستان سر بر آری نو بهار
بار دیگر زنده سازی باغ و راغ از دل ظلمت برون آری چراغ
لاله ها از سنگ آری رنگ رنگ چشمه ها جاری کنی از کوه و سنگ
در گلستان یک نظر با خار کن بنده زارت چو گل گلوار کن
آن نظر که بر گل و خار کنی چبود ار با بنده رسوا کنی؟
ابتدا کردی به صد لطف و نعم از تو منعم بینوایان را چه غم؟
از دلم بردار این کرد ملال منتی کن کار ما را با وصال
غایت الآالم این است ای حبیب که به بالینم در آبی چون طیب

خانفایم ای انس انخائنین وامنه بر درگمت عبدي چنين

(حضرت اسآء)

#. ای بسا شهد که زهر انگیزد و بسا نوش که نیش زاید بسا کام که به ناکامی رساند و بسا جاه که به چاه اندازد. اگر پیاله ای از محبت جانان نوش کنی هر چه در دنیاست فراموش کنی. مال چه جویی لذت وصال بجوی که به خدا سوگند در وصال او خارستان گلستان بود و کوخ کاخ گردد. (ترکی ص 90)

#. تجلیات نور را مراتب است و مرتبه بالا را هر چشم تاب نتواند آورد. این دیده بیتاب را با ورزش تاب دهند. چون موسی به تمنای تجلی محبوب کمر ببست و استوار در این خواست بماند؛ با او گفتند که سی شب خلوت گزین و ترک معاشرت و علایق گوی و منحصرأ از در ما در آی تا تدریجأ با نورت آشنا سازیم و چون سی شب به انجام آمد وعده وصال نزدیک و آتش شوق تیز تر شد؛ بازش چون تاب ندیدند ده شب دیگر به ورزشش پرداختند.

(تخلی ص 74)

#. در راه وصال هر سجده، گامی است و هر ذکر پیامی. هر نمازی نیازی و هر دعا رازی. سفره ها گسترده اند؛ در انتظار گداینده؛ اینجا گدا طلبند. تو اگر بر دست درمی نداری هنوزت دمی هست؛ با این دم، درم ها کسب توان کرد. (تخلی ص 94)

#. چون جویبار ذکر در سرزمین دل جریان یافت اشجار معرفت رویاند، و این اشجار را ثمره لقاء پروردگار است. پس اگر آن «لقاء» خواهی دست در دامن ذکر زن و از او بخواه که یاد خویش بر قلب تو الهام فرماید.

(هجان ص 151)

«به درستی ما عرضه کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوه ها، پس از برداشتن آن ابا کردند و از آن ترسیدند و انسان آن را قبول نمود، به درستی که او ستمکار و نادان بود. (سوره ازاب آیه 72) مپندار که خداوند از این همت بلند آدمی نکوهش می کند و یا پیشنهادی می کند که پذیرش آن موجب جهل و ستم می باشد چه لازمه قبول این پیشنهاد که نتیجه آن وصول به مقام لقای پروردگار است کشتن نفس و عشق به پروردگار است تا بدانجا که نسبت به ماسوای او جاهل باشد.

رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت

زین رو او را ظلوم و جهول خواند، و این ظلم و جهل بود که خداوند او را شایسته کرامت دانست و فرمود: « وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ... »

(تجلی ممداتی ص 15)

. نزلت را بی نمک نبینم، تا بیشتر اشتها افزایش دهد، این نمکدان بگیر: گفتم: آلوده ام؛ گفت: از در توبه در آی؛ گفتم: خواهم که با تو نزدیک شوم؛ گفت: به سجده در آی؛ گفتم: یاریم کن؛ گفت: دینم را یار باش؛ گفتم: رحمتت؟ گفت: همه چیز را گرفته؛ گفتم: قدرتت؟ گفت: همه را ذلیل و خوار کرده؛ گفتم: نور رخسارت؟ گفت: با آن همه چیز روشن است؛ گفتم: تا با تو بودن چقدر است؟ گفت: یک لحظه و آن لحظه ایست که خود را نبینی؛ گفتم: خواهم که از آن تو باشم؛ گفت: آنوقت من نیز از آن توام؛ گفتم از کجا شروع کنم؟ گفت: از همین امروز هم دیر است؛ گفتم: والا ترین هدف؟ گفت: فی مَعَدِّ صَدَقِ عِنْدَ مَلِیکِ مُقْتَدِرٍ؛ گفتم: دل آرامی می طلبم؛ گفت: الا بذكر الله تطمئنُّ القلوب؛ گفتم: وقتی به درگاهت آیم خود ندانم با تو چه گویم؛ گفت: هرچه می خواهد دل تنگت

بگو؛ گفتم: غم تو دارم؛ گفتا: غمت سر آید؛ گفتم: اندر این راهم، با مرگم
خواهی برد یا در این راه شهید شوم؟ گفت: گر بکشم زهی طرب ور بکشد
زهی شرف.

(تجلی مسمائی ص 38)

. ای رونده عزیز! می بینمت که برای وصول به محبوب بر سر شوق
آمدی. ولی شیطان مگر می گذارد که قدم در راه نهی. مرتب با تو می گوید
ای بابا اینها که به این مقام رسیدند بر سر کوهی بودند و یا زمان آنها گونه
دیگری بود. بجان خودت که در همه زمان ها همین گرفتاری ها بوده و شیطان
در هر عصری از این زمزمه ها داشته. در قرآن دیدی که گفته شده بازرگانی
و تجارت ایشان را از یاد خدا باز نمی دارد. پس اینان به کوه نرفته بودند و
همچون دیگران به کسب و کار مشغول. پس ما را طلب نیست و گرنه درها باز
است، این زمین و آسمان آفرینشش برای سلوک تو بود! ارسال این همه پیامبر
برای وصول تو به حق بود! نزول کتب آسمانی برنامه سیر و حرکت تو بود.
چگونه این اندیشه در سر آری که خدایم ره ندهد.

(بهان ص 115)

. ای عزیز امید که تو را از این سرای طبیعت بر کنند تا بدانی که جلال
سلطنت دنیایی در پیش جلال او جز گدایی نه و جمال یوسفی در نزد جمال او
جز زشتی نه، اینها که اینچنین کنند ندانم تا با او چه کنند؟! با آن جلال بجای تن
جان بازی و با این جمال بجای دست سر اندازی. ولی وصول به این منازل را
کار خود مدان، که از دامهای نفس و شیطان رهیدن کار ما نیست مگر لطف او
دستمان گیرد و به لقای خویش رساند.

(تجلی مسمائی ص 184)

. در وادی عشق؛ که عاشق از شراب وصال لبی تر کرده و از گلزار
قرب بویی برده برای وصول به جنّت اللّقاء سر از پای نمی شناسد. مشکلات

را یکی پس از دیگری از پیش روی بر می دارد عقل جهان بین و مادی را در میان لهیب عشق می سوزد. ریشه علایق غیر را از دل بر می کند و در میان جان، جانان می یابد و از این تاریخ است که وصالی که دیگران را در قیامت وعده است برای او از همین دم شروع می گردد. ((وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ)) بر آن که از مقام پروردگارش هراسان بود، دو بهشت است.

(تجلی 5 ص 126)

تجلی به معنی آشکار و ظاهر شدن است. مظاهر خدای را شمار نتوان؛ چشم بینا طلب باید کرد که چون توتیای معرفت یابی: « اینما تولوا فتمّ وجه الله» « به هر طرف رخساره بگردانی آنجا وجه خداست (بقره آیه 115)»

(تجلی 6 ص 5)

همان گونه که کلام نمود شخص است و آدمی با سخن خویش خود را معرفی می کند، کلام تشریحی قرآن ظهور و تجلی اوست. عالم که کلام تکوینی اوست نمایشگاه صفات و افعال اوست به شرط آنکه طهارت لازم برای دیدار هر دو را داشته باشی؛ که: « لا یمسّه الا المطهرون» « او را لمس نخواهد کرد مگر پاکیزگان (واقعه آیه 79)»

(بهار ص 34)

. گفتم قطره ای را مانم که از آسمان فرو افتادم غربت را چه کنم. گفت تا ابر نشوی به آسمانت راهی نیست. (اندیشه ص 17)

#. یکی قطره را مانم از فرط شوق که بس دور ز آغوش دیاستی
به خشکی کراید ز سوز فراق به بی مایگی سخت رسواستی
بجویم به ره قطره دیگری که بی هم سفر پا نه پویاستی
یکی جویم مگر ره زند که در پیچ و خم جوی میناستی
میویم از جوی در رود او چه رود اندر این راه داناستی
گرم صخره ای سد کند راه را بر اندازم ارکوه پهناستی
نواهی بر آواز او سر دهم که رود در این نغمه شویاستی
نه رود است از خود به فریاد او که هر قطره را در دل آواستی
چو ما از خدایم و رجعت بدوست بر این ره تقایش گواراستی
شد از دور موجی ز دریا پدید حال و جلالت چه زیباستی
به جان تو سو کند کاندز رهش دو صد کوه آتش مهیاستی

اگر آب و آتش دل از هم کند بر این ره نه عاشق نه شیداستی
 که عاشق شرنگ از دستش خورد شرنگ از کفش نوش و خرماسی
 چو آغوش باز آورد قطره را بر او سرنم چون دل آراستی
 به دامنش از قطره‌ای وارهم بر این ره هم اینم تمنّاستی

(حضرت استاد)

نازم آن نازنین را که گه در جان نشیند، گه در جهان؛ گه رخ نماید، گه چهره پوشد؛ گه آن چنان ظاهر که در پیشگاه او خود را گم کنی، گه آن چنان باطن که در حضور او جز خویشتن نبینی؛ و هم اوست که: (كَلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ) (هر روز در جلوه ایست. {الرحمن آیه 29} (تجلی آخر ص 1)

سعادت جز در لقای پروردگارت که آن جا محل بهجت و سرور و شادمانی اصیل و بی زوال است دست ندهد و جان آدمی تا بدان سر منزل وصال نرسد، رنج فرقت لذائذ جسمانی را برای خویش رامش نبیند و هرگز از خواهش باز نایستد. پس ای عزیز! همت بلند دار و در بند آن وصال باش.

(تجلی آخر ص 22)

ای عزیز! دیگر مگو من خدا را نمی بینم چه بر هر شیئی که بنگری، خطی نامرئی از آن شیء در ارتباط با حضرت حق تعالی دریابی. و این نگرش نظر بازی عارفان است، چه از صورت ذهنی برداشت از جهانی که در برابر تو نهاده اند، با یک نظر کیمیایی، بازی نقش آفرینی عالم مثال را

دریابی، در نقوشی که هم هست و هم نیست و سیری صعودی زان پس تا حضرت مصوّر، چون چنین نظری یافتی در زمره صاحب نظرانت جای دادند.

(تجلی آخر ص 74)

وجه خدا اگر شودت مورد نظر زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

(حافظ)

. ظهور وجود مطلق و تجلی او در عالم طبیعت دائمی است و نیست موجودی که پرتویی از تجلیات او نباشد. در اعیان به اطوار گوناگون و درجات متفاوت در جلوات اسماء الحسنی خود را می نمایاند. پس تعین و تشخیص هر وجودی یا به واسطه تقدّم و تأخّر و یا کمال و نقص و یا غنی و فقر است و این در صورتی است که ما به نفس حقیقت وجود بنگریم و وجود را مجرد از ماده و عوارض مادی لحاظ کنیم. و نقص و فقر و حصر منحصراً مربوط به ماهیات است تا هر کدام چقدر گنج برداشت از فیض حضرت دائم الفضل و دائم الفیض داشته باشند. نظیر نزول باران که در یک محل یکنواخت است ولی هر ظرف به قدر خود برگیرد. « أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا » (فرو فرستاد از آسمان آب را پس روان گردید رودخانه ها از آن آب به اندازه خود. { رعد آیه 17 })

(جهان ص 181)

. نیست موجودی جز این که سهمی از تجلی خداوند نداشته باشد و این تجلی هم شعاعش خورشیدی است درخور اصل خود، زین رو باید هر یک از موجودات را که همگی کلمات حضرت متکلم اند به شرح کشید. که هر

موجودی خود کتابی می طلبد و غلط گفتم که هر بخش از هر موجود کتابی می
طلبد که در حقیقت:
(همان ص 181)

برک درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دقتری است معرفت کردگار

(سعدی)

. در بحث تجلیات حضرت حق تعالی باید دانست که به هر جا مرکب برانیم
همان جا جلوه گاه اوست. کلّ زمین و آسمان، جولانگاه مسیر این مرکب است.
خدایمان آن دیده پاک دهد که بتوانیم به تماشای او بنشینیم و چه شرم آور بر آن
چشمی که با این همه جلوات او را نبیند.
(همان ص 185)

. نسبت تجلیات این عالم همچون ظهور نور است از خورشید نسبت به ماه
که در ماده ظهور اسماء از پشت کسوف ضخیم ماده و عالم خلق است. در
صورتی که در آن عالم حجابی جز حجاب جمال و جلال که آن دو را (حجب
نورانی) گویند نیست. آن صاحب دلی که دل به همین محبوب محبوب سپرده،
آنجایش حجاب از دیده برگیرند و گرنه: « مَن كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي
الْآخِرَةِ أَعْمَى » (هرکه در این سرای کور باشد، در سرای آخرت نیز کور
است. { اسراء آیه 72 }
(همان ص 189)

. باید دانست که کلّ عالم هستی تجلیات اوست، گاه در لباس اسماء و
صفات و گاه در لباس افعال، فیض حضرتش بر عالم وجود مستمر است. « یا
دائم الفضل علی البریه » . و این فیض در قوالب مظاهر مختلف خود می
نماید؛ نظیر پرتو خورشید که در آینه های رنگی، به رنگ آینه در آید و حال
آن که کلاً یک نور بیش نباشد.
(همان ص 193)

« إِنَّهُمْ فِي مَرِيهِ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ » (به راستی که اینان در شکند از ملاقات پروردگارشان، آگاه باش که او بر هر چیز احاطه دارد. { **فصلت آیه 54** })

خواهی از این شک به در آیی و وعده ملاقات را در همین سرای به انجام رسانی، لازم است معنی احاطت پروردگار را بر هر چیز دریابی. این احاطت، احاطت حضرت قیوم است با هر قائم که محیط، یک لحظه از محاط منفک نباشد و چون خود همه علم است، احاطتش احاطت علم اوست بر همه عالم. و چون همه قدرت است، احاطتش احاطت قدرت است بر هر قادر و چون همه حیات است، احاطتش احاطت حیات اوست بر هر ذات حی و چون همه سمع است، احاطتش احاطت سمع اوست بر هر سامع و چون همه رحمت است، احاطتش احاطت هستی اوست بر هر هست. و هر قائم مکتسب، هر چه را اکتساب کند، از برکت حضرت قیوم است.

(همان ص 248)

ای عزیز! چون هر اسم را به تماشا نشستی بدان که جلوات آن اسم در عالم بالا بس عظیم تر و دلربا تر است. لاجرم توقّف در عالم شهادت را جایز نشمر. امّا بر این بارگاه همه را راه ندهند، دیدار و لقای حضرت ظاهر را طهارت لازم است که مطلوب، از هر عیب مبرّا است زین رو فرمودند:

«تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»

(همه با ص 13)

ای عزیز! اگر سفره دل را بخواهی نزد پروردگارت بگشایی در آن درد های غم انگیز بس باشد. دردی از کثرت گناه که با ذخیره آن آتش به جان خویش کشیم، دردی که با تماشای دنیا از پروردگار مهربان خویش غافل شدم، دردی که نعمت را نظاره گر بودم، امّا از ولی نعمت بی خبر ماندم، دردی که

امر او را رها کردم و نهی او را انجام دادم و برتر از همه دردی که در جانم
هر غمی را ره گشودم جز غم دوری و فراق او را. (مهدی‌ساز ص 175)

. منازلی را که در این سفر طی خواهی نمود به اجمال معرفی نمایم:
نخست تجلی آثاری است که همه چیز را متجلی از اراده حق بینی. « إِنَّمَا
أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْءٌ أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ » (به راستی که عالم امر او چنان
است که چون به چیزی گوید: باش! هستی پذیرد. {سوره آیه 82})

و هستی همه را در هستی خدا فانی یابی. « كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ » و
سپس هیچ فعلی را خارج از فعل حق ندانی: (لا حول و لا قوة الا بالله). و این
تجلی افعالی است از این منزل که در گذری همه صفات حسنی را پرتویی از
آن ذات جمیل و جلیل دانی که مفهوم باطنی کلمه طیبه (لا اله الا الله) هست و
اگر توانی از این منزل هم بگذری به منزل دیدار وحدت ذات پیوندی که چراغ
این رهگذار جمله شریف (لا هو الا هو) است که خضر تعلیم حضرت امیر
المؤمنین (ع) نمود.

(جهان ص 223)

. عزیزا! محبوب برای طی این طریق، عزیزترین بندگانش را به دعوت تو
فرستاده، و راه وصول و شرایط آن را یک یک بر تو نموده تا تو را معرفت
آموزند و پاک کنند آن گونه که شایسته ملاقات باشی. و دل مردگان را ندا در
داد که گر حیات سرمدی خواهید دعوت ایشان را لبیک گوید تا شایسته ملاقات
حضرت حی قیوم شوید.

« إِسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ » (دعوت خدا و رسول را پذیرا

باشید تا شما را حیات بخشیم (انفال آیه 24)) (جهان ص 32)

ای عزیز! همت بلند دار که بلند همتان به زائل دل نسپارند، آرزویی بالاتر از لقای پروردگارت چه شناسی؟ ندانی که؟ (و الله خیرُ {آیه 73})
 اگر بلندای همتت چنین نیست، به آخرت دل بند که: (وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَّ أَبْقَى {اعی
 {آیه 17}) (فریاد جرس ص 131)

#. با یک کرشمه توان رنج ما برید کم کی شود از او، اگر کم این صفا کند
 اندر حدیث عشق به جان آتشم قد تا این حدیث را چه زبانی ادا کند
 بر بارگاه دوست نشتم به این امید لطفی اگر شود که بر این بی بها کند

(حضرت اسناد)

عزیز! بنده عارف جهان را تجلی گاه حضرت جمیل می داند و معیّت حق تعالی را با هر موجود در طول عمرش مشاهده می کند و مادام در نظاره جمال محبوب است، این انسان همه دم در زندگانی در جنّت وصال می خرامد.
 (جهان ص 186)

#. ای روح سرگردان: در این غربت سرای خاک چونی؟ به چه دل خوش کرده ای؟ ایام وصال را به خاطر داری؟ یاد می آوری که از کلام مبارکش آهنگ (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ) بر آمد، شادمان پاسخ دادی: بلی! مباد که امروزت آن

روز از خاطر رفته باشد، مباد آن که لذائذ جوار قرب را از یاد برده باشی، مباد آن که با خار و بوته های کز گلزار انس را فراموش نموده باشی. حالت آن جا چگونه بود و امروزت چه حالی است؟
(مرغ سلیمان ص 17)

در عشق دوست ای دل شیدا چگونه ای؟ ای قطره با کشاکش دیا چگونه ای؟
ای طایر خسته پی مرزار انس در تنگنای وحشت دنیا چگونه ای؟
(مض کاشانی)

#. تلخی روزگاران فراق برای آنان رنج آور است، که از لذت وصال سرشار بوده اند، ندیدی که حضرت علی(ع) فرمود: «صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِك فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِك» (گیرم که بر عذابت صبر توانم کرد، چگونه بر فراق صبر توانم نمود؟) (دعای کسلی) ای نفس دور افتاده! وای اگر بر فراق دوست صبرت باشد. مالت را اگر دزد برد، فرزندت را اگر مرگ ربود، دکانت را اگر بستند، همه و همه برایت بس مُصِیب است اما از پروردگارت، خالقت، ربّت، بریدی و هیچ در فراقش تو را باک نیست؟!
(بهان ص 18)

تا که از سوز تو در حالت زاریم چو شمع
خبر از سوختن خویش نداریم چو شمع
که لبی خنده زان گاه به چشم اشک روان
همه شب تا به سحر جمله به کاریم چو شمع
نویشتن آب کنیم از مژه ها پالاییم
کی توان پای ز سیلاب بر آریم چو شمع

گر بیزد زبانه نتوان گفت غمش
بر لب سوخته هم راز نیاریم چو شمع

بهدم محفل یاریم و رفیق غم و درد
مونس مجلس انس و شب تاریم چو شمع

گر چه از حسرت فرقت به خود آتش زده ایم
جالب این جاست که در پیش نگاریم چو شمع

ساختن، سوختن، افروختن و خنده زدن
کشته و سوخته می محفل یاریم چو شمع

گر چه از سوختن آثار و نشانی بنماید
با همه درد بر آن عهد و قراریم چو شمع

تو به ظلمت هنر این است که تابان باشی
از همین روست که هر لیل نهاریم چو شمع

(حضرت اسناد)

. ای نفس وامانده! دانی که تا دیار وصال بس راه هست، نشسته ات نبینم،
اگر توانی پرواز کن، نتوانی با دویدن خود را به محبوب رسان، نتوانی با
هروله بیا و اگر بازت توانت نیست به راه پرداز، دیگر نشاید که از کرم کمتر
باشی که خز خزان می رود.
(همان ص 19)

ای عزیز! اگر از فراق حضرت دوست در رنجی، در هر شبانه روز، ساعاتی که در های آسمان گشوده اند در خلوتگاه اُنس با او نشین و این دم ساعات آخر شب است.

(همان ص 139)

آن کس که معرفتش او را به مینوی جان بخش وصال دوست ره نمود، دیگر روی به ماسوی الله برای ابد ننماید.

(همان ص 203)

آن کس که تو را شناخت، جان را چه کند؟
فرزند و عیال و خانان را چه کند؟
دیوانه کنی هر دو جهانش بنحشی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند؟

(خواجہ عبدالصمد انصاری)

ای عزیز! تا خورشید عشق، جان بنده را گرم نکند، راه وصل بر او دشوار بود؛ که با پای خسته این راه به کندی طی شود. اما چون سالک با آتش عشق گرم رو شد، دیگر هیچ مانع او را از راه رفتن باز ندارد، بلکه دو بالمش دهند که از پای بگذرد و پرواز آغازد.

(همان ص 256)

اگر مدعی عشق حضرت پروردگاری، بنگر که با ذکر و عبادت چگونه

برخوردی داری؟ چرا که این دو کلید قفل فراق است، که با این کلید این قفل گشوده گردد و باب مینوی وصال باز گردد. مسلم، عاشق حضرت دوست، عاشق عبادت و یاد اوست. ای عزیز! اگر تشنه ای، این چشمه زلال و اگر گرفتار ظلمتی، این خورشید تابان و اگر دردمندی، این داروست.

(همان ص 260)

(سؤال از محضر استاد)

. آرزو دارم قرب به خدا پیدا کنم و شهید از دنیا بروم نمی دانم چه کاری انجام بدهم که به آرزوهایم برسم؟

جواب

ای عزیز! اگر شهید مقرب خداوند است، اگر به آرزوی قرب

رسیده‌ایم جا هستی که شهدا هستند آبادان که بالاترین مرتبه مقام لقاء الله است و وصول به آن منزل را خداوند چنین شرط فرموده: ((فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا)) (و هر کس به لقاء او امیدوار است باید نیکو کار شود و هرگز در پرستش خدا احدی را با او شریک نگرداند.) (کهف آیه 110). هر آن کس امید دارد مقام لقاء الله را و کار باید بکند یکی عملش را اصلاح کرد و دیگر در پرستش خدای خود شرک نوزد و مراد شرک خفی است. شرکت در جلسات و مطالعه کتب بنده راهنمای شماست.

مناجات

الهی! بی تو بی، عدم است. هر چه هست، با تو است. کجا بنگرم که تو آن جانباشی. کدام سو که آن

سوسوی تو نیست؟ و کدام جا که آنجا جای تو نباشد؟. ای از هر ظاهر، ظاهر تر و ای از هر باطن، باطن تر.

هر ظاهر، با تو ظاهر است و هر باطن، با تو باطن. ظاهر بین، با تو ظاهر را نکرد و باطن بین بی تو باطن را نتواند دید

. پیدایی عالم را در تو پیدا کردم. سال ها گذشت بر من که خود کشده خود بودم، چون تو را یافتم خویشتن را با تو پیدا

(تجلی ص 176)

کردم.